

## درس هفتصد و شصت و هشتم

### بررسی مسئله عالم ذر در روایات

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسئله ذر و عالم ذر مسئله‌ای است که در روایات نسبت به این قضیه مطالبی آمده و ادراک آن روایات قدری مشکل است.

از آن طرف می‌بینیم بزرگان نسبت به مسئله ذر تعبیر دیگری دارند که آن تعبیر شاید در راستای توجیه روایات هست ولی باز نسبت به آنچه را که مفهوم برای اذهان هست، نسبت به آن مطلب هنوز به‌طور دقیق بیان نشده و به‌طور کلی قضیه عالم ذر با قضیه لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیت باهم پیوند خورده و ارتباط و علقه وثیق دارد و بدون التفات به آن قضیه، مسئله عالم ذر را نمی‌توانیم جداگانه مورد بررسی قرار بدهیم.

آیه‌ای که در قرآن نسبت به این مسئله دلالت می‌کند - البته تا آنجایی که یادم هست - مرحوم علامه در تفسیر المیزان به یک نحوی معنا کرده‌اند که شاید با بعضی از تعابیر این نحوه صحبت فی الجمله منافاتی داشته باشد. در آنجایی که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾<sup>۱</sup>

این اقرار در آنجا تعبیر شده به همان کیفیت خلقت انسان که چگونه انسان در فطرت خودش و در وجدان خودش اقرار به مقام توحید و ربوبیت دارد. در قرآن نسبت به این مسئله آیات دیگری هم هست؛ ﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولُوا اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْتِي الْفُكُونَ﴾<sup>۲</sup>؛<sup>۲</sup> با اینکه اینها مشرک و یا کافر هستند ولی در عین حال وقتی به فطرت خودشان مراجعه می‌کنند

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشت‌هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گویید: حقا ما از این پیمان غافل بوده‌ایم.»

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۱؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸؛ سوره زخرف (۴۳) آیه ۹. رساله طهارت انسان، ص ۱۸، تعلیقه:

«و ای پیامبر، اگر تو از این مردم شرک‌پیشه بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است و خورشید و ماه را مسخر نموده

مطلب را طور دیگری ارزیابی می‌کنند.

## اصل مودع در فطرت انسانی حاکم به مقام ربوبیت و مقام توحید

مرحوم علامه - تا آنجایی که یادم هست. حالا من دوباره برای بحث جلسه بعد مراجعه می‌کنم تا اینکه به طور دقیق‌تر بگویم رفقا هم خوب است این بحث را در تفاسیر ببینند بالأخره این یک مسئله‌ای است که مربوط به آیات می‌شود، روایاتش هم که باید بررسی بشود - این مسئله را به یک نوع اعتقاد قلبی و به یک نوع قضاوت فطری و وجدانی و حسّی تعبیر می‌کردند.<sup>۱</sup> صحبت از ذرّ نیست، صحبت از همان اصولی است که خدای متعال در فطرت هر انسانی به ودیعه گذاشته و همان اصل مودع در فطرت انسانی حاکم به مقام ربوبیت و مقام توحید است که ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ اشاره به همین قضیه است.

یا فرض کنید وقتی امام صادق علیه‌السلام به آن شخص ملحد می‌گویند:

آیا شده که تابه‌حال سوار سفینه شده و بر سفینه در بحر حرکت کرده باشی و طوفان آمده باشد؟! می‌گوید: بله.

بعد می‌فرمایند: اتفاق افتاده که دیگر امید و اُمّنیة تو از همه وسائل و وسائط منقطع شده باشد؟ در آنجا قلب و ذهن و نفس و روح تو به چه چیزی تمایل دارد؟ آن چیزی که به آن متمایل است و از همه چیز دست برمی‌دارد، آن همان نقطه توحید است که آن نقطه توحید در نفس هر کسی هم وجود دارد و همه این را می‌فهمند و همه این را ادراک می‌کنند.<sup>۲</sup>

این خیلی مسئله مهمی است إن شاء الله بعداً اگر خدا بخواهد در طول مباحث این قضیه را خواهیم گفت که انسان چه نکات اخلاقی از این مطلب می‌تواند انتزاع و استخراج کند و در زندگی خود و در ارتباط با خدای متعال و دیگران می‌تواند آن مطالب را به منصبه ظهور در بیاورد.

در اینجا قضیه به خود فطرت انسان و فطرت توحیدی برمی‌گردد که آیه قرآن در اینجا بنا بر این تفسیر، دارد که ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ﴾؛ یعنی از پشت‌های اینها و از این نسل‌های اینها، خداوند این اقرار و اعتراف را گرفت، یعنی هر کسی از هر نسلی از نسل بنی آدم که در این دنیا بخواهد ظهور پیدا کند، همراه با این اقرار نفسی و اقرار باطنی و اعتراف باطنی بر مقام ربوبیت به این دنیا قدم می‌گذارد و همراه با این اعتراف به این دنیا وارد می‌شود، حالا یا با این اعتراف باطنی هم عمل ظاهری و فعال او و تصرفات او هماهنگ و موافق است این موحد می‌شود. یا اینکه با این فطرت باطنی این عمل و فعال او موافق نیست.

است؟ می‌گویند: «البته و البته الله آفریده است!» پس اینها از حق به کجا منحرف می‌شوند؟! (محقق)

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ۸، ص ۳۰۶.

۲. معانی الأخبار، ج ۱، ص ۴.

## شرک و کفر، موانع بروز فطرت

الآن تمام این جنایاتی که در دنیا دارد انجام می‌شود، همه این جنایات واقعاً مورد تأیید شخص است؟! یعنی کسی که دارد این جنایت را انجام می‌دهد، آن کسی که دارد این دروغ را می‌گوید، آن کسی که دارد این عمل خلاف را انجام می‌دهد، در همان موقعی که این عمل خلاف را دارد انجام می‌دهد، واقعاً فطرتش نسبت به آن عمل خلاف حاکم و قاضی است یا اینکه نه با یک تصرف و اِعمال نفسی و با یک دخل و تصرف باطنی، مانع از قضاوت آن باطن و مانع از مقام ظهور و مقام بروز آن مسئله فطری می‌شود؟! آن مانع، عبارت از شرک است! آن مانع عبارت از کفر است!

### راه سلوک راه جلوگیری از ورود مانع نه رفع موانع

این که عرض می‌کنم واقعاً مسائل بسیار عجیب و اخلاقی در این قضیه وجود دارد؛ در این مسئله و قضیه اقرار به ربوبیت و اقرار به توحید وجود دارد، معنایش همین است. همه گیر ما فقط همین است که در طول ۲۴ ساعت دائم در حال ایجاد موانع هستیم، نه در راه رفع موانع چون اصلاً مانعی نیست بلکه ما مانع را ایجاد می‌کنیم.

راه سلوک، راه رفع موانع نیست بلکه راه جلوگیری از ورود مانع است! فطرت انسان مانعی برای بروز و ظهور ندارد. مقتضای طبع فطرت و مقتضای طبع عقل وصول به حقیقت است. نفس فطرت و نفس عقل و نفس وجدان، این نفسش و اقتضایش وصول به این حقیقت است. نفس ماء سیلان است؛ **الماء سائلٌ**. برای عدم سیلان مانع می‌آورند، فرض کنید که این آب دارد از آنجا می‌آید، تخته می‌گذارند، در می‌گذارند، سنگ می‌گذارند که آب جلو نیاید و حرکت نکند. نفس ماء این سیال است، سیلان است، خود نفس ماء. نفس نار، حرارت است. برای اینکه حرارت نار را محدود کنند عائق می‌گذارند و الا عائق را هیچ وقت وسیله برای انتشار نار که قرار نمی‌دهند، خود نار فی حدّ نفسه دارای حرارت است. خود ماء فی حدّ نفسه دارای سیلان است. خود هوا فی حدّ نفسه دارای انبساط است و دارای بساطت است.

پس به طور کلی نفس فطرت، خودش وصول به حقیقت است و هیچ نیاز نیست شما به کسی بگویید که بنشین فکر کن بین خدایت کیست! خدا را در درون احساس می‌کنیم. می‌گویند: پرده را از جلوی فطرت بردار. تو جلوی فطرت پرده گذاشتی، مانع گذاشتی. پرده را از جلوی فطرت بردار تا اینکه دروغ نگویی. نه اینکه به فطرت فشار وارد کن و اِعمال رویه کن و با تأمل باعث شو که فطرت تو صداقت ابراز کند.

## فطری بودن صداقت

صداقت از وجود فطرت و ذاتی آن است و ذاتی هم که لا یعلل است. خود فطرت، مقتضای ذاتش صداقت است. مقتضای ذاتش صفا و بی‌غل و غش بودن و صاف بودن و وفا داشتن است.

### علت مانع گذاشتن جلوی مسیر فطرت

ما می‌آییم جلوی این فطرت مانع می‌گذاریم و آن مانع عبارت از کنترل فطرت از ابراز آن ذاتیات خودش است. چون اگر بخواهد ذاتیات خودش را ابراز کند زندگی خراب می‌شود، مصالح دنیوی از بین می‌رود، ریاسات همه از بین می‌رود، تمام هواها و توقعات از بین می‌رود.

راه شریعت و راه سلوک و راه مراقبه عبارت از رفع موانع است یعنی انسان موانع را بردارد و نگذارد مانع بیاید. نه اینکه فرض بکنید آن فطرت و آن نفس و ذهن را وادار کند و ایجاب به سمت صداقت کند. فطرت خودش صادق است! فرض کنید وقتی می‌خواهید در یک مجلسی بروید که آن مجلس محاکمه است، می‌گویند: آقا برو دو نفر اختلاف دارند، یک زن و شوهر می‌آیند پیش تو و اختلاف دارند و اختلافشان را حل کن. نگاه می‌کنی می‌بینی یکی از اینها قوم و خویش توست. نگاه می‌کنی با یکی از اینها حساب و کتاب داری، مرادۀ پولی داری، ارتباط و دادوستد پولی داری، با یکی از اینها همسایه هستی و هر روز در چشم همدیگر نگاه می‌کنید و امثال ذلک. ببینید اینها یکی یکی مانع است. قوم و خویشی مانع و عائق. ارتباط روزمره مانع و عائق. مصالح دنیوی عائق و مانع. وقتی در آن مجلس می‌آیید، چطور در آن مجلس وارد می‌شوید؟! می‌توانید این موانع را در پشت در بگذارید و خودتان بدون مانع وارد شوید؛ بدون مانع وارد در این مجلس برای قضاوت بشوید.

اینکه گفته‌اند: قضاوت کردن کار هرکسی نیست که بیاید قضاوت کند، به خاطر همین حرف‌هایش است دیگر. شما کدام قضاوت را قضاوت بی‌مانع دیده‌اید؟! یکی را به عنوان نمونه بگویید، من آن را قاب کنم در اتاقم بگذارم که این قضاوت، قضاوت بی‌مانع و بی‌عائق بود، بدون پوشش و ستر بود!

امیرکبیر صدراعظم جناب ناصرالدین شاه بود. بله، اگر هم صدراعظمی بود، همان‌ها بودند! البته نمی‌گوییم که کار اشتباه نمی‌کردند، چرا امیرکبیر هم یک کارهایی می‌کرد که چنان [مناسب نبود] ولی خب علی‌کل حال یک کمی و مختصری فرق داشت با آنچه را که [داریم مشاهده می‌کنیم]!

یک دفعه یک مأموری از طهران به تبریز رفته بود یک نامه‌ای را ببرد. وقتی به آنجا رسیده بود، طرف یکی از این طلاها به عنوان جایزه داد. گفت با دادن یک طلا سر من را به باد نده. گفت: اینجا غیر از من و تو شخص دیگری نیست که بخواهی این حرف را بزنی. گفت: والله من نمی‌دانم این امیرکبیر کیست، تمام جن و ملائکه را به استخدام گرفته و معلوم نیست الان سه‌تا جن دارند ما را مراقبت می‌کنند!

این طوری مملکت را اداره کرد! این طوری! در زمان ناصرالدین شاه هم بود!

خلاصه می گفت: با گرفتن یکی از این سکه های طلا که نمی دانم آن موقع اسمش چه بود، سر ما را به خاطر این به باد نده و نگرفت! الآن هم همین طور است و هیچ تفاوت نمی کند!! علی کل حال الحمدلله و له الشکر!

امیرکبیر داماد ناصرالدین شاه بود؛ با خواهر ناصرالدین شاه ازدواج کرده بود. یک شخصی را در طهران قاضی کرده بود. یک دفعه ساعت ده شب دید در خانه را می زنند، گفت: الآن که موقع در زدن نیست!

گاهی اوقات در زمستان ساعت یازده شب تلفن ما زنگ می زند! یازده زمستان که غیر از تابستان است که شبش دو ساعت است.

می گوییم: این کیست؟! شاید کسی مرده باشد! تا کسی از او نمرده باشد ساعت یازده زنگ نمی زند! آقا تلفن را برمی داریم می بینیم یک خانمی است. سلام علیکم آقای طهرانی!

- خب زهر مار و کوفت و سلام! بفرما!

- آقا من حالم گرفته است! خیلی ناراحت هستم، نمی دانم چرا!

خانم تشریف ببرید داروخانه! آنجا انواع قرص ها در داروخانه هست! خب ببینید این حال گرفتگی از چه قسم است؟! دل پیچه دارید یا اینکه قبض مزاج دارید؟! آخر تلفن زدن ساعت یازده...!

خلاصه امیرکبیر هم دید ساعت یازده در می زنند، مثل اینکه نصف شب بود، دید در می زنند. خیلی تعجب کرد! گفتند: یک شیخی است، حضرت حجة الاسلام قاضی آمده است. گفت: این موقع کاری با ما ندارد. گفت: بیا داخل ببینم، این موقع شب موقع استراحت است و مسائل دیگر! تو حالا این موقع بلند شدی به اینجا آمدی، چه شده است؟! گفت: امروز خواهرزاده شما به اتفاق یک نفر پیش من آمدند و اینها ادعا داشتند و با همدیگر اختلاف داشتند - شریکش بوده، حالا هر چه - آمدم ببینم رأی حضرت صدراعظم و جناب امیر چیست که فردا بر طبق آن حکم جاری بکنیم!

به به! پس معلوم می شود آن موقع هم از این حرف ها بود! ما خیال می کردیم فقط بعضی جاهاست ولی

مثل اینکه آن موقع هم ...

خلاصه اول رأی جناب امیر را به دست بیاوریم بعداً فردا بلد هستیم خودمان بیچانیم و بچرخانیم و خلاصه پرونده را قرش بدهیم که این بیچاره مظلوم، محکوم واقع بشود. این هم خودش یک فنی است! هر کسی این طور نیست! یکی می گفت: آقا این کارها یک پدرسوختگی خاص می خواهد و شما اهلش نیستید! بعضی ها تا بخواهند انجام بدهند یک دفعه اصلاً لو می روند! نمی توانند! ولی بعضی ها را نگاه می کنی آخ آخ از آن مارهای افعی خورده اند. آقا سلام علیکم!

- سلام علیکم!

- حال عالی چطور است آقا؟! مرحمت عالی زیاد و ...

شروع می‌کند با زبان چرب‌ونرم [صحبت کردن] و بعد شروع می‌کند با آدم [گرم گرفتن] و یک دفعه آدم می‌بیند از کجا خورد؟! این چطوری این را بیچاندش، این فن است‌ها! این خودش اصلاً فن‌های خاصی دارد!

تا امیر این را شنید، چنان کشیده‌ای در گوش این جناب قاضی و حجة‌الإسلام قاضی آنجا زد که عمامه از سرش چند متر پرت شد!  
گفت: پدر سوخته من تو را قاضی کرده‌ام که تو بلند شوی بیایی از من سؤال کنی؟! همان‌جا خلعش کرد و فرستاد یکی از علمای قم که شیخ عبدالنبی نوری یا شخص دیگری بود را به طهران آوردند و دستور داد که ایشان قاضی برای [آنجا] باشد. خدا رحمتش کند. واقعاً چه عرض کنم؟! بقیه‌اش بماند.

وقتی آدم دارد نگاه می‌کند می‌بیند او چگونه می‌خواهد با این مسئله برخورد کند و چگونه این عائق‌ها را می‌خواهد جدا کند و چطوری می‌خواهد جدا کند؟ چطوری این موانع را می‌خواهد برطرف کند؟! من خودم دیده‌ام که بعضی‌ها این‌طور بوده‌اند، یعنی وقتی که در محل قضاوت قرار می‌گرفتند کاملاً بدون تمایل و بدون هیچ‌گونه نگرش و تمایلی و به‌نحو تساوی‌الطرفین به اصل قضیه نگاه می‌کردند و نفس خود قضیه را مورد قضاوت قرار می‌دادند. خودم چنین افرادی را دیده‌ام که به این کیفیت و به این نحوه برخورد می‌کردند.

لذا در مسئله فطرت نیاز نیست بر اینکه بیاید و فطرت را کمک کنید و فطرت را تأیید کنید. شما همین‌قدر کنار بنزید [کافی است]. وقتی یک قضیه‌ای به ما گفته می‌شود، وقتی یک نامه‌ای برای ما آورده می‌شود، وقتی یک پیغامی به گوش ما می‌رسد، می‌بینیم با توجه به مؤخرات و با توجه به مقدمات، شروع می‌کنیم مدام نسبت به این قضیه بازی کردن و با این قضیه ور رفتن تا اینکه آن را یا به مرحله شدت و یا به مرحله انخفاض و به مرحله تخفیف برسانیم، یا بالا ببریم و شدید برخورد کنیم و یا پایین بیاوریم و اصلاً اعتناء نکنیم. به جای اینکه این کار را بکنیم، شروع کنیم موانع را برطرف کردن و تا یک مانع و رادعی می‌خواهد بیاید، کنار بنزیم.

ببینید! سلوک عبارت از رفع موانع است، نگذارید موانع بیاید. مانع را بردارید و نگذارید مانع وارد دریچه نفستان بشود، نگذارید این عائق‌ها وارد در دریچه نفس و فطرت بشود.

لذا در آیه قرآن هم می‌فرماید: وقتی که شما موانع را کنار زدید و عائق‌ها را کنار زدید، ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾؛ ﴿لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾، آنها می‌گویند خداست، اگر در فطرت اینها خدا نبود، وقتی که طوفان می‌شود و وقتی دریا متلاطم می‌شود آنجا هم نباید خدا باشد. وقتی نیست، نیست دیگر. شما هیچ‌وقت امید به عدم نمی‌توانید داشته باشید حالا هرچه می‌خواهد باشد. اینکه ذهنتان به یک جا می‌رود معنایش این است که موانع و عوائق مادی دیگر در آنجا کاربرد ندارد. تا حالا که روی خشکی بودید، تا حالا که رفیق پیشتان بود، تا حالا که مرید و مریدبازی در اطراف شما قرار داشت، تا حالا که صاحب منصبی و میز و جاه و مقام در اطراف شما بود، تا به حال **لا يقولنَّ الله!** ولی

همین که دیگر در تلاطم دریا قرار گرفتید و مرید خودش هشتش گرو هشتادش است و خودش دنبال این است که تخته پاره پیدا کند، وقتی که در تلاطم دریا گیر می افتید دیگر هر کسی به دنبال خودش است؛ دنبال این است که چطوری برود خودش را نجات بدهد. در آنجا و در آن موقعیت، کیست که بیاید به فکر مراد باشد؟! در آن موقعیت ها! در آن موقعیت خطرناک به فکر آن محبوب خودش باشد؟! خیلی کم اتفاق می افتد. آنجا معلوم می شود که آیا محبت محبت صادقانه ای هست یا اینکه محبت محبت چیز دیگر است.

امام باقر علیه السلام داشتند از بیرون مدینه به سمت مدینه می آمدند و یک عده از شیعیان اطراف حضرت بودند. نزدیک های مدینه که رسیدند، یک دفعه یک گرگی از آن بالا به سمت حضرت آمد. تمام اینها فرار کردند! تو که داری درمی روی آیا به فکر این نیستی که اگر قرار است آن گرگ حمله کند سراغ امام باقر یا امام صادق می آید؟! البته در مورد هردو نوشته اند. در مناقب ابن شهر آشوب هم هست.<sup>۱</sup>

کجا داری می روی؟! تو می خواهی فرار کنی یعنی امام را در اینجا تنها می گذاری و خودت در جایی پناه میبری؟! بعد وقتی که کنار رفتند از آن دور داشتند با دوربین - نمی دانم دوربین آن موقع بود یا نه! - نگاه می کردند که این امام با این جناب گرگ دارد چه کار می کند؟! دیدند گرگ آمده و دستش را بالا به آن اسب و استر حضرت آورده و انگار دارد صحبت می کند. یک نفسی کشیدند و کمی دلشان آرام شد و یک آرامشی برایشان پیدا شد و بعد آرام و آهسته - تند هم نه! - جلو آمدند آمدند آمدند تا به حضرت رسیدند و نزدیک شدند و باز هم دور ایستادند و دیدند گرگ بیچاره سرش را پایین انداخت و باز بالای کوه رفت. حضرت یک نگاهی کردند و [فرمودند: ] بلند شوید بیاید! بلند شوید بیاید، بابا خبری نیست! عجب شیعیانی ما داریم! البته حضرت این را نگفتند! من دارم می گویم! زبان حال است! گفتند: عجب شیعیانی! درمی روند! اقلاً نمی ایستند اگر این گرگ خواست به ما بپرد دفاع کنند! چون بالاخره یا می پرد یا نمی پرد دیگر! اگر نپرد چرا درمی روی؟! اگر می پرد خب بایست از امامت دفاع کن! این را من می گویم! یا ابن رسول الله! یا ابن رسول الله! عجب چیز عجیبی دیدیم! دیدیم گرگ داشت با شما صحبت می کرد!

- بله بله! از این چیزهای عجیب زیاد می بینید ولی آدم بشو نیستید! از این چیزهای عجیب هر چه می بینید

[آدم نمی شوید]!

این زبان حال است! یک وقت نیاید بگویید که امام گفته است! امام صادق که نمی آید بگوید: شما آدم بشو نیستید! بنده می گویم! ما از این چیزهای عجیب هر چه ببینیم آدم بشو نیستیم! چون خیلی کار خراب است لذا به این زودی درست بشو نیستیم و آدم نمی شویم!

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴ ص ۳۸۳.

## ذکر مصداق برای فهم ولایت توسط حیوانات

بعد گفتند: قضیه چه بود؟! فرمودند: آمد گفت که ماده من درد مخاض گرفته و دارد بچه می آورد. دعا کنید که این راحت بچه بیاورد. حضرت فرمودند: الآن اگر بالا بروی، می بینی که چندتا کاکل زری برایت آورده است! گرگ گفت: حالا که این طور است، پس از خدا بخواهید که ذریه شما را طعمه نسل ما قرار ندهد! آن وقت ببینید اینها ولایت ندارند و ماها ولایت داریم! ماها! ما جزو پیروان هستیم و... آنجا معلوم می شود! امام را می گذارد فرار می کند! این میزان ادراک ما و میزان شعور ماست به همین کیفیت!

خب این مسئله را در نظر داشته باشیم تا اینکه ان شاء الله ببینیم آیا این آیه دلالت بر این قضیه می کند یا اینکه این آیه ممکن است دلالت بر مطلب دیگر کند؟

مطالبی که درباره ثبات علوم ربوبی و علم عنائی و عالم لوح محفوظ گفتیم، آن مطالب در قضیه عالم ذر کاملاً کاربرد پیدا خواهد کرد.

## ذکر بعضی از طرق محرم کردن فرزندخوانده

تلمیذ: زنی که می خواهد یک بچه ای را به عنوان فرزند بگیرد و می خواهد محرّمش بشود - پسر یا دختر - شیرده هم نیست که شیر بدهد، چه طریقی برای حلّیتش هست؟

استاد: اگر مسئله رضاع نیست، خب طبعاً باید به طریق سببی نسبت به مسئله اقدام بشود. حالا آن زن مادر ندارد؟ اگر دختر است مثلاً پدر ندارد؟ یا اینکه اگر پسر است مادر ندارد؟ بله، یا اینکه خود آن زن آیا دختر دارد یا ندارد؟!

تلمیذ: این خانم اصلاً بچه ندارد. برای پسر خوانده یا دختر خوانده می خواهد و کسی هم ندارد که شیر بدهد.

استاد: مادر ندارد؟

تلمیذ: من می خواهم این فرض را مطرح بکنم.

استاد: بالأخره باید پسر باشد، در دختر که محرمیت معنا ندارد.

تلمیذ: برای شوهرش دیگر!

استاد: خب شوهرش یک مطلب دیگر است. برای خودش یا برای شوهر؟ اگر شوهر است، خود شوهر داستان دیگری دارد و باید سراغ او برویم که آن شوهر آیا پدر دارد یا ندارد؟ اگر شوهرش پدر داشته باشد، می شود این عقد پدرشوهر باشد و دیگر برای این محرم می شود. زن پدر می شود و زن پدر محرمیتش مؤید است.

تلمیذ: من گفتم: نظر آقا این است که این عقد به عنوان محرمیت را قبول ندارند.

## عدم وجود عقدی به نام عقد محرمیت

### محرمیت، یکی از آثار علقه نکاح

استاد: نه، محرمیت نیست، عقد واقعی! چرا عقد محرمیت؟! عقد محرمیت نداریم، درست است. ما اصلاً عقدی به نام محرمیت نداریم. عقد واقعی است یعنی علقه نکاح است که از آثار آن علقه نکاح محرمیت است. محرمیت یکی از آن است، استمتاع یکی است، جواز وطی یکی است. حالا اینها همه از آثار است و هرکدام از این آثار قابل رفع با اشتراط در آن است. فرض کنید ممکن است دو نفر با یکدیگر ازدواج کنند و - زن یا مرد - شرط عدم استمتاع بکنند، آن اشکال ندارد.

*تلمیذ: وقتی شخص قابل نباشد بچه یا طفل باشد.*

### نکاح، امری و رای استمتاع

استاد: احسنت! همین! به همین دلیل که لازمه ذاتی عقد که بدون آن لازمه خود عقد منعقد نمی شود، مسئله استمتاع نیست. استمتاع در صورت استعداد ظرف است. مسئله علقه نکاح امری و رای استمتاع است که سائر توالی مترتب بر عقد است. لذا ممکن است که بچه شش ماهه را یکی به عقد خودش در بیاورد یا به عقد یکی در بیاورد. مثلاً ولی‌ای هست که به خاطر مصالحی عقد می کند در حالی که این بچه چهارساله است و چیزی نمی فهمد، آن هم اصلاً دختر یک ساله است یا امثال ذلک.

آیا این عقد باطل است؟! این نفس عقد **امرٌ آخر**، یعنی یک مسئله و یک نحوه ارتباط و علقه‌ای است که بین دو فرد به واسطه اجراء عقد و انشاء آن علقه حاصل می شود. لذا می گویند: این زن آن است - در حالی که این یک ساله است - و دیگر کسی نمی تواند روی این حرف بزند، یعنی دیگر مال آن است یا آن دیگر شوهر این است و بر این قضیه مسائلی مترتب می شود مثلاً ارث مترتب می شود و خیلی از امور. اگر این بچه که الان شوهر او است بمیرد و این بچه املاک و ملک دارد به همین بچه می رسد.

*تلمیذ: البته در دائم، در موقت که نمی رسد؟*

استاد: بله دائم. فرق نمی کند اصلاً ما بین عقد موقت و دائم فرقی نمی گذاریم و هر دو یکی است الا اینکه شرائط فرق می کند و به همین دلیل است که شارع مقدس وجوب نفقه را از موقت برداشته و شرائط دائم را در آنجا نگذاشته است. این شرائطی که در آنجا ندارد دلیل بر این است که عقد یک امر دیگری است و آن مسائل و توالی، اموری دیگری هستند. هم می شود آنها را وضع کرد و هم می شود آنها را رفع کرد. در هر دوی آنها امر به دست [شخص] است.

بله، ما چیزی به نام عقد حلیت نداریم که منظور از آن علقه فقط آن جواز رؤیت باشد، ما یک هم چنین

چیزی نداریم. فقط یک عقد داریم و آن عقد نکاح و علقه نکاح است؛ این زن آن است و...  
از آثار عقد در این مورد فقط همان جواز رؤیت باقی می ماند. یعنی حتی ممکن است یک نفر یکی را عقد بکند و بگوید: من شما را فقط به عنوان جواز رؤیت عقد می کنم نه به عنوان امر دیگر. حتی در عقد نکاح می تواند این کار را بکند. در عین اینکه آثار دیگر نکاح بر این مترتب است؛ یعنی وجوب نفقه و وجوب اسکان و سایر اینها هست ولی فقط [استمتاع نیست]. هیچ اشکال ندارد، این جواز وطی و استمتاع و امثال ذلک لازمه ذاتی برای نکاح نیست بلکه اینها از آثار مترتبه بر آن است که آن آثار مترتبه را هم می شود وضع و رفع کرد.

### جواز شروط ضمن عقد در صورت عدم منافات با اصل عقد

مثل اینکه یک نفر یک کتاب یا یک دستگاه یا یک چیزی را به یکی می فروشد و می گوید: این است منتها مشروط به اینکه شما این را نفروشید. این ایراد ندارد در حالی که تصرف در مبیع بای نحوکان برای طرفین مباح است و هم آن بایع می تواند تصرف در آن عوض کند و هم آن مشتری می تواند تصرف در معوض و مبیع بکند ولی می تواند این شرط را در اینجا بگذارد. یا اینکه بگوید: اگر می خواهید بفروشید، این را به فلانی نفروشید، این کتاب را به شخص خاص نفروشید. اینها همه جائز و بلا اشکال است. شروط در ضمن عقد در صورتی که با اصل خود عقد منافات نداشته باشد اشکال ندارد.

یک وقت شرط می کند که اصلاً در ملکیت تو در نیاید و فقط به عنوان امانت باشد. این نمی شود! این مخالف با اصل ملکیت و خود ملکیت این معامله است. یک وقت می گوید: نه، در ملکیت تو قرار بگیرد، تصرف هم می توانی بکنی ولی اگر خواستی بفروشی به آن شخص خاص نفروش. این ایراد و اشکال ندارد. اینها همه شروط خارج از عقد است و منافات با عقد ندارد.

*تلمیذ: حالا اگر این زن مادر نداشت و خواهر هم نداشت که شیر به او بدهد. طریقی هم برای محرمیت هست؟! مثلاً شخص هم پسر بود.*

استاد: من چیزی به نظر نمی آید. مسئله مشکلی است! همه راه ها را می بندید و راه حل هم می خواهید!

*تلمیذ: این بچه کوچک ولی اش چه کسی می شود؟*

استاد: ولی ندارد؟!

*تلمیذ: نه دیگر از پرورشگاه می آورند.*

استاد: همان شخصی که او را متعهد می شود ولی اش است. همان کسی که او را می آورد ولی می شود.

این کسی که در حفظ و حضانت خودش می آورد، همان شخص و همان مرد ولی او می شود.

*تلمیذ: آن شخصی که درخواست می کند خودش ولی هم می شود؟*

استاد: بله، ولی می شود. اگر هم کسی نداشته باشد همان مجتهد، حاکم شرع ولی او است. او ولی من لا

ولى له است.<sup>١</sup>

اللهم صلّ على محمد و آل محمّد

---

<sup>١</sup> . مسند أحمد، ج ٣، ص ٣٨:  
«[عن النبي صلى الله عليه و آله و سلّم]: **”السلطان ولىّ من لا ولىّ له.“**»